

مصاحبه با عبدالرحیم جعفری

مرتضی رسولی

● گرچه جامعه فرهنگی و کتابخوانه‌های قدیمی با نام آقای جعفری آشنا هستند ولی چون ممکن است به خصوص افراد جوانتر جنابعالی را شناسند خواهش می‌کنم به طور اجمال خودتان را معرفی کنید.

□ بنده اسمم عبدالرحیم جعفری است و اسم دومم تقی است و به همین مناسبت اسمم تقی را برای مؤسسه انتشارات امیرکبیر انتخاب کردیم. زمانی که من وارد کار مطبوعات یعنی کار کتاب شدم به چاپخانه علمی رفتم که دوازده سالم بود آن موقع قادرم مرا در آن چاپخانه برد آنجا کتابهای قدیمی چاپ می‌کردند مثل حسین کرد و رستم‌نامه و امیر ارسلان و ... از این کتابها و این کتابها در آن موقع تیراژ کتاب ۷۵۰ تا بود که به آن می‌گفتند یک سنگ یا دو سنگ ۱۵۰۰ کتاب بود هر سنگی به اصطلاح کار چاپ ۷۵۰ ورق بود که به آن می‌گفتند یک سنگ، تیراژ کتاب دو سنگ در کار چاپ سنگی کتابفروشهای که آن موقع بودند همه شان هم خودشان کتاب چاپ می‌کردند غیر از اینکه کتاب می‌فروختند اغلبشان کتاب هم چاپ م کردند محل اولیه کتابفروشها در تمیچه حاجب‌الدوله بود که کتابهای قدیمی می‌فروختند و کتابهایی که مال چاپ هند و پاکستان که آن موقع نبود چاپ هند و بنگالد مصر و این چیزها را می‌آوردند در آن بازار می‌فروختند و یا با هم مبادله می‌کردند بعداً یواش یواش اینها آمدند در بازار بین‌النهرین که ب آن بازار حلبی سازها می‌گفتند بین مسجد جامع و مسجد شاه.

● شما متولد چه سالی هستید؟

□ من متولد ۱۲۹۸ هستم و مادرم از کودکی تکفل مخارج را وقتی که دید من به درس علاقه زیادی ندارم به جهاتی که خیلی مفصل است چون امکانات زیادی

نداشت. گفت باید بروی کار بکنی خلاصه ما را بردند در چاپخانه علمی همانطوری که عرض کردم چاپخانه علمی هم کارش با چاپ سنگ بود. آن موقع وسایل یعنی امکانات برق و الکتریکی اینها زیاد بود همه با دست با ماشین چاپ سنگی چهار تا کارگرداشت که یکی ورق می داد به ماشین یکی ورق را از ماشین می گرفت ورقهای چاپ شده را یک چرخ کش هم بود که چرخ را می گرداند بنده روزی یک قران اول که یک مقداری یک چند روزی یک هفته ای یا یک ماهی که یادم نیست مجانی کار می کردم به صورت همین طوری به اصطلاح حالا می گویند کار می کردم بعد مزدم را روزی یک قران تعیین کردند. با روزی یک قران ما شروع کردیم به کارکردن وضع کارمان هم طوری بود که موقعی که کارها زیاد بود صبح شنبه که می رفتیم صبح جمعه می آمدیم بیرون چهار ساعت شب بعضی کتابهای درسی هم به طور سنگی چاپ می شد یعنی کاتب صفحات کتاب را می نوشت می داد به چاپخانه و آنها این کاغذها را می دادند کاتب با خط نستعلیق یا بانسخ می نوشت و کتاب را چاپ می کردند که اکثر کتابها هم آن موقع کتابهای فرائد الادب و فوائد الادب و گلستان سعدی که آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب برای مدارس تصحیح کرده بود یا میرزا عبدالرزاق خان که کتاب هندسه و هیئت را تألیف کرده بودند یا آقای تدین که تعلیمات مدنی نوشته بود تا آنجایی که یادم است اینها کتابهای درسی را می نوشتند و می آمد چاپ می کردند البته روزنامه ها هم بودند که چاپهای حروفی بود و مسطح که در لاله زار و انجاها بودند مثل فاروس و مثل باقرزاده و چاپخانه اخوت و یک عده زیادی که الان روزنامه ایران که مال آقای رهنما بود و اینها همه کارهای روزنامه مکردند همه در کار چاپ کتاب درسی و اینها بودند روزنامه کوشش بود آن موقع که مدیرش مثل اینکه آقای صفوی بود.

□ شکرالله صفوی

- : صفوی بود و آقای ذبیح الله خان منصوری اغلب رمانهایی که ترجمه می کردند در آن روزنامه چاپ می شد و یک آقای به نام آقای افشاری این کتابها را چاپ می کرد و بعضاً به صورت کرایه شبی یک قران و ده شاهی می داد به مردم که هر وقت ما خودمان شب کاری نداشتیم می رفتیم از او می خریدیم بعداً یواش یواش چاپخانه علمی شروع کرد به چاپ کتابهای حروفی و تاریخی مثل کتاب حسین هیکل یا شرح زندگانی از عبدالله مستوفی تا تاریخ کودتا از آقای مکی یا کتابهای دیگر که همین طور

مرتب چاپ می‌شد، تا سال ۱۳۲۱ که من رفتم زیر پرچم و از زیر پرچم آمدم بیرون و دو مرتبه کار چاپخانه را شروع کرد به چاپ کتابهای حروفی و تاریخی مثل کتاب حنین هیکل یا شرح زندگانی از عبدالله مستوفی یا تاریخ کودتا از آقای مکی یا کتابهای دیگر که همین‌طور مرتب چاپ می‌شد، تا سال ۱۳۲۱ که می‌رفتم زیر پرچم و از زیر پرچم آمدم بیرون و دو مرتبه کار چاپخانه را شروع کردیم و چاپخانه به برادران علمی تعلق داشت به اسم یک شرکت تضامنی که مدتی بعد از همدیگر جدا شدند. آن موقع هم تهران نه اینگونه پیشرفت داشت نه جمعیت زیادی داشت عرض کنم که یک روز صبح دستور دادند که هیچکس از خانه بیرون نباید می‌خواهند مأموران ببینند سرمشاری کنند. من یادم است آن روز برف سنگینی هم باریده بود و مأموران می‌آمدند در خانه‌ها تعداد افراد را می‌پرسیدند و بعد از مدتی گفتند که جمعیت تهران پانصد هزار نفر است بله من در سال ۱۳۲۱ که رفتم سربازی درست دو سال در پادگان مهرآباد و ستاد نیروی هوایی سربازی کردم بعد از یک موقع برای اینکه به خرج زندگی هم برسم و اینها همان موقعی که سرباز بودم در مهرآباد شبهای جمعه که می‌شد از ساعت دو بعد از ظهر تا صبح شنبه به ما مرخصی می‌دادند آن موقع وسایل حمل و نقل و اینها زیاد نبود ماسوار کامیونهایی که در اده رشت و قزوین و اینها کار می‌کردند می‌پریدیم و سوار می‌شدیم و می‌رفتیم شهر و یک دیداری از مادرمان می‌کریم و می‌رفتیم چاپخانه علمی می‌نشستیم تا ظهر فردا ورق تا می‌کردیم. خوب ورقها که می‌دانید ۸ صفحه ۸ صفحه ۱۶ صفحه چاپ می‌شد آن موقع ماشین ورق تاکنی و این حرفها نبود همه کارها را با دست بود مثلاً ما سه هزار تا ورق تا می‌کردیم هزاری ۲ هزار مثلاً شش هزار می‌گرفتیم این طوری بود تا بعد دو سال خدمت سربازی تمام شد و باز دو مرتبه کار چاپخانه را شروع کردیم و بعد من مریض شدم و شرکت علمی هم به هم خورد همان طوری که عرض کردم قبلاً شهر تهران این قدر گسترش نداشت و کارهای گوناگون و مشاغل مختلف و این خیرها نبود که مثلاً آدم برود یک کار دیگری بکند ما هم دوران کار خوب هشت نه سال ده سال کار کرده بودیم گفتیم چه کار بکنیم چه کار نکنیم پنجاه شصت جلد کتاب داشتیم، به پیشنهاد یکی از دوستانم که در جلوی خان مسجد شاه تسلط داشت کتابها را برداشتیم بردیم گوشه دالان مسجد شاه شرق دالان که طرف بازار حلی‌سازها هست آنجا بساط کتابفروشی باز کردیم یک مدتی این کار را ادامه دادیم بعد آقای علی اکبر علمی که در

ضمن عمومی همسرش هم بود مرا دعوت کرد که بروم با او کار کنم ایشان انحصار چاپ کتابهای ابتدایی دستش بود. ولی مخالف کارهای جدید بود و همان کتابهای قدیمی را چاپ می‌کرد و کتابهای ابتدایی را ما شب و روز برای او کار کردیم مثل اینکه مال خودم است. در حدود پنج سال یا شش سال برای ایشان کار کردیم و ده دوازده هزار تومانی پس‌انداز کردم. بعد به ایشان گفتم که سلايق ما به هم نمی‌خورد تو می‌خواهی کتابهای قدیمی و نمی‌دانیم از اینها چاپ بکنی من دلم می‌خواهد کتابهای نو چاپ بکنم آن کار را بیشتر دوست دارم چون می‌دیدم بعضی از مؤلفین و مترجمین می‌آمدند آنجا مثل آقای آرام مثل آقای حسن صفاری و ابوالقاسم قربانی یا دیگران اینها کارهای نو دارند و آقای علمی چاپ نمی‌کند.